



۲۰۱۶/۱۱/۲۹



همایون شاه عالمی

سروده ای

از مرحوم ملک الشعراء عبدالحق بیتاب



زندان قفس

قضا را مرغک بیچاره زار
به زندان قفس بنمود جایش
مراعاتش چو جان خویش میکرد
به یادش آمدی چون باغ و بوستان
چو از یاران گلشن یاد میکرد
کسی گفتش که این شور و فغان چیست
خدایت خانه داده است زیبا
ز خورد و نوش هم آماده داری
بگفتا هست حرفت جمله مقبول
همیشه شور و فریادم از آنست
قفس زیبا و آب و نان فراوان
مرا از زندگی اکنون چه لذت
کسی این جا بود آسوده احوال

به دست طفل شوخی شد گرفتار
فزوده دانه و آبی برایش
ولی مرغک تأسف بیش میکرد
نیاسودی دمی از شور و افغان
فغان و ناله و فریاد میکرد
فراغ البال می باید ترا زیست
که می باشد ستون هایش مطلا
دگر بهر چه دایم بی قراری
مرا هم لیک عذری است معقول
که آسایش نه تنها آب و نان است
بود با این همه با من چو زندان
که گردد صرف عمرم در اسارت
که بتوان زد به کام خود پر و بال

اگر قیدی به عالم می پسندی

به آزادیت باید پای بندی